

پهنا آقار

# کتاب کیمیا سعادت

CHECKED

تصنیف

الکافی فی الایمان والاسلام والحدیث والاعمال

تالیف ابوالفضل محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی حمزہ

در سیدہ پنجم ہجری

Checked  
1987

از روی نسخہ ای کہ در سیدہ ہشتم نوشتہ شدہ با مقابلہ نسخہ ہامی معتمکہ کہ کتابخانہ ہامی ہران



تہران - خیابان ناصر خسرو و تلفون ۴۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم - سال هزار و سیصد و سی و سہ ہجری آفتاب



## الشیخ محمد غزالی

### خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاريخ ۴۰۵ هجری، در طبرستان طوس بدنیا آمد، تا سال ۴۷۸- یعنی تا سن بیست و هشت سالگی - در طوس و سرکان و نیشابور بفرار گرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌در - سال، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند و دانش دوست ملکشاه سلجوقی را برای ملاقاتی دست داده شپفته پایه فضل و دانش وی گشت، و تا سال ۴۸۴ در دربار سلجوقی با منتهای عزت آمد و شد داشت، و در کارهای بزرگ دخالت می‌کرد؛ درین سال، به خواهش خواجه، منصب تدریس مدرسه نظامیه بغداد را بر عهده گرفت، و تا سال ۴۸۸ در آن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خود در کتاب «المقصد من الضلال» مینویسد، چون علوم رسمی ظاهری درد درونی او را درمان نمیکرد، و بهجراهای فراوانی که هر متفکر هوشمندی را در دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطر پسندی نمیداد، در ضمن مدت تدریس و پیش از آن بتحصیل فلسفه پرداخت، و گفتارهای صوفیان و متکلمان و باطنیان را زیر و زبر کرد و در پایان کار چون از هیچ راه آرامش خاطر برایش فراهم نشد، از دستگاه دنیایی و تدریس و منصب سیر آمد، و حالش دگرگون شد، و بناچار از همه چیز چشم پوشید، و از بغداد بیرون شتافت، و آنهنگام و حجاز کرد، و گوشه‌ای گرفت و در همین گوشه گیری دیگری شد که آنراش - وبالخصوص کتاب حاضر او را همانگونه بم معرفی میکنند.

اینحال وی تا ده سال، یعنی تا ۴۹۸ دوام کرد، و درین سال شوق دیدار زن و فرزند او را بطوس کشانید، و یکسال دیگر همچنان در گوشه عزلت بزیست.

در پایان این سال، نیمی باصر اروالزام فخر الملک وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری به بل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود و غزالی بغداد دیگر؛ این غزالی بود که در بومته مجاهدتها و ریاضیت‌های یازده ساله گذاخته شده، پاک و بی آرایش از کار در آمده بود، زبانی که از اندیشه سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و در سهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه و مشاهده از استاد آفرینش آموخته بود.

در تدریس نیشابور بیش از یکسال درنگ روا نداشت، و با همه اصرارهایی که برای ماندن بوی میشد از کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش طوس بازگشت. مدرسه‌ای و خانگاهی برپا کرد، قسمتی از روزگار خود را بتدریس در مدرسه، و بخش دیگر را براه‌نمایی و دستگیری صوفیان و وارستگان خانگام پرداخت، تا در سال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بر بست و بدینگر سرای شناخت<sup>(۱)</sup>

از غزالی پیش از صد کتاب و رساله بزرگ و کوچک در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسید آنها در زبان عربی کتاب «احیاء علوم الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «کیمیای سعادت» میباشد.

امام غزالی کتاب احیاء را در مدت گوشه‌گیری و عزت نوشته، و تقسیم بندی رکنها و اصلها و فصل‌های آن تقریباً مانند کیمیای سعادت می‌باشد، کتاب کیمیای سعادت همانطور که گفتیم خلاصه، و احتمال نزدیک یقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی از کتاب احیاء بیرون آورده است.

مقدمه کیمیای سعادت چندسال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، و تمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ خورده است؛ یک نسخه که حدوداً اند سال پیش در هندوستان چاپ شده در کتابخانه مجلس شورایی موجود است نسخه بسیار خوبی است، و مینماید که در تصحیح آن منتهای دقت و تحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که در دسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

(۱) برای دانستن ترجمه حال و اطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگی غزالی در هندوستان به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همایی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه کنید.

از لحاظ نزدیک کردن سبک انشاء بزمانهای بعد از مؤلف بعمل آمده ، و با افسوس باید گفت که تا اندازه ای تصرفات نابهجالی بوده است.

نسخه ای که کتاب حاضر از روی آن بچاپ میرسد، نسخه ای است متعلق بناسر- آقای سبوحی مدیر کتابفروشی و چاپخانه مرکزی - که تقریباً نیمه بیشتر از رکن چهارم را ندارد، و تاریخ نوشتن آن یقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبک نگارش و کاغذ و مقایسه با نسخه های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیآید که تاریخ آن از سده هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده و در آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دو نسخه از کتابخانه مجلس و سه نسخه از کتابخانه ملی، تا اندازه ای که میسر بوده است طرف مراجعه مصحح بوده ، که از میان آنها يك نسخه خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ۶۸۴ را دارد ، بیشتر مورد استفاده بوده است .

در ضمن مقابله، هر جا که در عبارت تشویش و پیچیدگی نبوده، عین نوشته نسخه آقای سبوحی برای چاپ انتخاب شده ، و هر جا ابهام و تعقیدی مشاهده شده ، بهمه یا بیشتر نسخه های چاپی و خطی مراجعه ، و بدون اضافه کردن کلمه ای از خارج ، عبارت نسخه صحیحتر انتخاب شده است، و اگر احیاناً باینترتیب هم اشکال بهمانجمل باقی مانده است، پس از مراجعه بکتاب احیاء، گمان مصحح دریاورقی اظهار شده است.

جز آنچه در زیر یاد کرده میشود، نسخه ای که بدست خوانندگان سپرده میشود بتمامه بنسخه آقای سبوحی شباهت دارد:

۱- چنانکه و چنانچه و بلکه و بدانکه در این نسخه بصورت چنانچ و چنانک و بلك و بدانك بوده است؛

۲- ب و ج در اصل نسخه يك نقطه داشته است، و با مرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، و ما هم با سه نقطه آورده ایم،

۳- اسپ و خسید در این نسخه بصورت اسپ و خسید میباشد

۴- «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هر دو دارد، و ما در همه جا بصورت معروف «که» را انتخاب کرده ایم،

۵- زبان را گاهی بشکل زفان نوشته است، ما هم جا بصورت زبان چاپ کرده ایم،

۶- کاف فارسی را همه جا بایک سرکش نوشته است، و ما مطابق معمول دوسرکش گذارده ایم؛

تصرفاتی که برای زیبایی و آسانی فهم مطالب رو آورده ایم، همینهاست که در زیر یاد آور میشویم:

۱- نامهای خاص را، بجز نام خدای و رسول - که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است - با حروف سیاه آورده ایم؛

۲- همانطور که در نسخه خطی آیات و احادیث را با قلم دیگر نوشته است، ما هم اینکار را کرده ایم: منتهی آیه ها را با حروف سیاه و حدیثها و دعاها را با حروف سایه دار چاپ کرده ایم؛

۳- برای جدا کردن جمله ها در خود کتاب نشانه های مخصوصی مثل نقطه و واو بازگانه و جز آن باشند حرف گذاشته است، و ما برای سهولت دریافت مطلب، نشان های نقطه گذاری را که امروز در کاد است بکار برده ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره های يك جمله است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه ای یسکندیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطالب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را در پایان جمله گذاشته ایم؛ جمله هایی که بین دو خط افقی بدین صورت: «...» گذاشته شده، حالت جمله معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:» پیش از هر جمله که باشد میرساند که این جمله پیش از دو نقطه را توضیح میکند، یا تقسیمات جمله پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد بدین صورت ( «...» )، جمله ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری است که پیش از دو نقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس از جمله هاییست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شکفتی و تعجب است؛ و هر جا با علامت پرسش با هم گذاشته شده «؟!»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته با شکفتی.

کلمه ها و جمله هایی که در متن کتاب بین این دو علامت: | .. | آمده است، در نسخه اصل نیست، و برای زیادتى فایده از طرف مصحح افزوده شده، و تا اندازه توان کوشیده ایم که جمله های الحاقی از خود اصل کتاب انتخاب شده باشد؛ صفحات

۷ و ۳۹ و ۶۱ و ۷۱ پشمای الحاق شده است .

هر جا کلمه یا ترکیبی بوده است که با سبک استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان دو کمان کوچک بدین صورت <sup>(۱)</sup>، گذاشته، در پایین صفحه توضیح مختصری در آن باره داده ایم .

بهبود روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از کیمیای سعادت بدست داد، ولی ما با اندازه خود کوشش کرده ایم، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند، البته از آشکار کردن آن دریغ نرمایند، چه امید این هست که این کتاب نفیس چاپ سومی هم پیدا کند، و با کمال میل و رغبت یادآورهای مفیدی که در این خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد، در چاپ دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظارهای انتقادی که از باب دانش ابراز داشته‌اند سود شایانی فراهم آید . خداوند بر روان مؤلف رحمت فرستد، و مصحح و ناشر و خواننده را هم ازین رحمت بی‌اصیب نرماید، بمحمد و آله

احمد - آرام

تهران - آذرماه ۱۳۱۹

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۹	فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راه است .	۱	دباجه کتاب . فهرست کتاب .
۳۲	فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی .	در مسلمانان	
۳۳	فصل هفدهم - عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی .	۹	عنوان اول - شناختن نفس خویش
۳۷	فصل هجدهم - عجز و نقصان آدمی	۱۰	فصل اول - آدمیرا از چند چیز آفریده اند .
۴۰	عنوان دوم - شناختن حق تعالی	۱۱	فصل دوم - شناختن حقیقت دل
۴۲	فصل اول - معرفت نفس کایده معرفت حق تعالی است .	۱۲	فصل سوم - حقیقت دل .
۴۶	فصل نهم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی .	۱۳	فصل چهارم - احتیاج آدمی بکالبد
۴۶	فصل سوم - معرفت پادشاهی را ندن حق تعالی .	۱۴	فصل پنجم - مثال لشکر دل
۴۵	فصل چهارم - دنباله فصل پیش	۱۵	فصل ششم - راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل
۴۸	فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه .	۱۵	فصل هفتم - چگونه بیداشدن صفت های خوب و بد در آدمی
۴۹	فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نایینا	۱۷	فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکونات خود .
۵۰	فصل هفتم - تشبیه کواکب بدستگاه پادشاهی .	۱۸	فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است .
۵۱	فصل هشتم - معنی تسمیه حیات : ۵۳	۲۰	فصل دهم - عجایب عالم دل
۵۴	فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادت است	۲۱	فصل یازدهم - پیوند دل بعالم ملکوت
۵۶	فصل دهم - راههای غلط اهل اباحت	۲۳	فصل دوازدهم - آدمی بر فطرت زائیده میشود .
		۲۴	فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت
		۲۶	فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ...
		۲۷	



- عنوان سوم - معرفت دنیا ۶۱  
 فصل اول - سبب بودن آدمی در  
 دنیا . ۶۳  
 فصل دوم - حقیقت دنیا و آفت دنیا ۶۳  
 فصل سوم - اصل دنیا سه چیز است ۶۵  
 فصل چهارم - جادویی دنیا . ۶۶  
 فصل پنجم - نه هر چه در دنیا است  
 مذموم است. ۷۰  
 عنوان چهارم - معرفت آخرت ۷۱  
 فصل اول - بهشت و دوزخ کالبدی  
 و روحانی ۷۳  
 فصل دوم - حقیقت مرگ ۷۴  
 فصل سوم - توفی تونه بدین قالب است ۷۷  
 فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال  
 روح . ۷۸  
 فصل پنجم - معنی حشر و نشر ۷۹  
 فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ  
 در دنیا. ۸۱  
 فصل هفتم - درجات عذاب قبر ۸۳  
 فصل هشتم - درجات عذاب قبر . ۸۴  
 فصل نهم - از درهای گور را بچشم  
 سر نتوان دید . ۸۷  
 فصل دهم - عذاب قبر برای همه مردم  
 ۸۸  
 فصل یازدهم - راه از هایش ایمنی  
 از عذاب قبر . ۹
- فصل دوازدهم - سه جنس آتش دوزخ  
 روحانی ، ۹۸  
 فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر  
 از جسمانی است . ۹۷  
 فصل چهاردهم - منازل سفر روح در  
 دنیا ، ۹۸  
 فصل پانزدهم - بگمان هم انکار آخرت  
 نشاید . ۱۰۱  
 کتاب ارکان مسلمانی ۱۰۴  
**رکن اول در عبادت است**  
 صفت  
 صفات و افعال حق تعالی . ۱۰۹  
 آخرت و صراط . ۱۱۳  
 پیغامبر . ۱۱۳  
 اصل دوم = در طلب علم ۱۱۴  
 عذر بی علمی در دین پذیرفته  
 نیست ۱۱۷  
 بزرگواری علم . ۱۱۷  
 اصل سوم = در طهارت است ۱۳۰  
 احتیاط بیجه شرایطی رواست . ۱۲۱  
 اقسام طهارت ظاهر . ۱۲۴  
 قسم اول - طهارت از نجاست ۱۲۵  
 آبهای پاک و ناپاک . ۱۲۶  
 قسم دوم - طهارت از حدث . ۱۲۶

فهرست مطالب

۱۵۹	نوع پنجم - زکوة فطر .	۱۲۶	آداب قضا حاجت .
۱۵۹	کیفیت بدادن زکوة .	۱۲۷	در استنجا .
۱۶۰	مستحقان زکوة .	۱۲۸	کیفیت وضو .
۱۶۲	اسرار زکوة دادن .	۱۳۱	کیفیت غسل و تیمم .
۱۶۳	آداب ودقایق زکوة .	۱۳۲	قسم سوم - طهارت از فضلات تن .
۱۶۷	آداب طلب کردن درویش .	۱۳۲	آداب گرمابه .
۱۶۸	آداب ستاندن زکوة .	۱۳۵	آداب پیرایش محاسن .
۱۷۰	فضیلت صدقه دادن .	۱۳۶	اصل چهارم در نماز است .
۱۷۱	اصل ششم در روزه است .	۱۳۷	کیفیت ظاهر نماز .
۱۷۲	فریضة روزه .	۱۳۹	رکوع و سجود و تشهد .
۱۷۴	سنتها روزه .	۱۴۰	در نماز چند کراهیت است .
۱۷۴	حقیقت و سر روزه .	۱۴۱	پیدا کردن روح نماز .
۱۷۷	لوازم افطار .	۱۴۲	پیدا کردن روح اعمال نماز .
۱۷۸	روزه داشتن روزهای شریف .	۱۴۵	حقیقت قراة و ارکان نماز .
۱۷۹	اصل نهم - مدیح است .	۱۴۶	علاج حضور دل در نماز .
۱۸۰	شرایط حج .	۱۴۸	پیدا کردن سنت جماعت .
۱۸۲	ارکان حج .	۱۴۹	نماز آدینه و شرایط آن .
۱۸۴	آداب راه و سازان .	۱۵۱	آداب جمعه .
۱۸۵	آداب احرام .	۱۵۳	آداب روز آدینه .
۱۸۶	آداب طواف .	۱۵۶	اصل پنجم - دوری کثرت است .
۱۸۷	آداب سعی .	۱۵۶	نوع اول - زکوة چهار پایان .
۱۸۸	آداب وقوف بعرفة .	۱۵۸	نوع دوم - زکوة معشرات .
۱۹۰	کیفیت عمره .	۱۵۸	نوع سوم - زکوة سیم و زر .
۱۹۱	زیارت مدینه .	۱۵۹	نوع چهارم - زکوة تجارت .

۲۳۹	باب اول در فواید نکاح .	۱۹۳	اسرار دقایق حج
۲۴۳	آفات نکاح .	۱۹۴	عبرت‌های حج -
۲۴۴	باب دوم در آداب عقد -		اصل هشتم -
۲۴۵	صفات زنان در نکاح	۱۹۷	تلاوت غافلان .
۲۴۷	باب سیم در آداب زندگی با زنان	۱۹۸	آداب تلاوت .
۲۵۴	حق شوی بر زن .	۲۰۴	اصول مهم - در روحی
۲۵۵	باب کسب	۲۰۵	حقیقت ذکر .
۲۵۶	باب اول در فضیلت کسب .	۲۰۷	فضیلت تسبیح و تهلیل .
۲۵۸	باب دوم در علم کسب .	۲۰۹	صلوات .
۲۵۹	عقد اول بیع است .	۲۰۹	استغفار .
۲۵۹	رکن اول - بیع عاقد است .	۲۱۰	آداب دعا .
۲۶۰	رکن دوم - مال بود .	۲۱۲	دعوات پراکنده .
۲۶۲	رکن سوم - عقد است .		اصل دهم -
۲۶۳	عقد دوم - عقد ربوا بود .	۲۱۵	ثواب و ردها
۲۶۵	عقد سیم - سلم است .	۲۱۶	پیدا کردن وردهای روز .
۲۶۶	عقد چهارم - اجاره است .		<b>رکن دوم در معاملات</b>
۲۷۰	عقد پنجم - فراض است .		اصل اول - آداب طعام خوردن
۲۷۱	عقد ششم - شرکت است .	۲۲۵	آداب آب خوردن .
۲۷۲	باب سیم - عدول و انصاف در معاملات	۲۲۸	آداب طعام خوردن با دیگران
۲۷۲	نوع اول - احتکار .	۲۲۸	فضیلت طعام خوردن با دیگران
۲۷۴	نوع دوم - بهره دادن .	۲۳۳	فضیلت میزبانی .
۲۷۵	ظلم خاص در معاملات .	۲۳۴	آداب دعوت و اجابت .
۲۷۹	باب چهارم نیکو کاری در معاملات	۲۳۶	آداب طعام نهادن .
		۲۳۸	دوم - آداب نکاح

ک مطالب

۳۵۷	اصل هفتم، آداب سفر	۲۸۳	باب پنجم، شفقت بر دین در معاملات
۳۵۸	باب اول، نیت سفر و ادب و انواع آن		<b>شناختن حلال و حرام</b>
۳۶۲	آداب مسافر	۲۸۸	باب اول، فضیلت طلب حلال
۳۶۵	باب دوم، علم سفر	۲۹۰	باب دوم، درجات حلال و حرام
	<b>اصل هشتم، آداب سماع و وید</b>	۲۹۵	باب سوم، جدا کردن حلال از حرام
۳۷۹	باب اول، در اباحت سماع و اقسام آن	۲۹۸	باب چهارم، در ادرار سلطان
۳۷۶	سماع در کجا حرام بود	۲۹۹	حال مردمان با سلاطین
۳۸۱	باب دوم، آثار سماع	۳۰۰	معصیت‌های نزدیک شدن بظالمان
۳۸۸	آداب سماع	۳۰۴	شرایط ستدن مال از سلطان
	<b>اصل نهم، امر به معروف و نهی از منکر</b>	۳۰۶	اصل دهم، حرمت عیوب و عیوب خلق
۳۸۹	باب اول، در وجوب آن	۳۰۶	باب اول، بر ادب برای خدای
۳۹۱	باب دوم، در شرایط حسبت	۳۰۶	حقیقت دوستی خدای تعالی
۳۹۱	رکن اول، محاسب	۳۱۱	حقیقت دشمنی برای خدای تعالی
۳۹۴	رکن دوم، آنچه حسبت در وی بود	۳۱۲	درجات خشم یا مخالفان خدای
۳۹۶	رکن سوم، آنکه حسبت بر وی بود	۲۱۴	باب دوم، حقوق صحبت
۳۹۹	رکن چهارم، چگونگی احتساب	۳۱۴	پیدا کردن حقوق دوستی
۳۷۳	آداب محاسب	۳۲۵	باب سوم، حقوق مسلمانان
۳۷۶	باب سوم، منکر اب غالب میان مردم	۳۳۷	حقوق خویشاوندان
۳۷۶	منکر اب مساحد	۳۳۸	حقوق مادر و پدر
۴۰۷	منکر اب بازارها	۳۳۹	حقوق فرزندان
۴۰۷	منکر اب شاه راه‌ها	۳۴۰	حقوق بندگان
۴۰۸	منکر اب گرمابه		<b>اصل دهم، آداب عزت</b>
۴۰۸	منکر اب مهمانی	۳۴۲	فوائد عزت
	<b>اصل یازدهم، ولایت و اولاد</b>	۳۵۰	آفات عزت
۴۰۹	قاعده‌های ولایت راندن	۳۵۶	آداب عزت

# اصول اخلاق

دکن چون اذکار کان معاملة راه دین از جمله کتاب کیمیا السعادت اندر پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مملکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن

برچه وجه است و مدار این دکن نیز برده اصل است **اصل** اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بندست آوردن خوی نیکو  
از علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شرع اندرین مردود

علاج خشم و همد و آفتاب آن **اصل** علاج شرع بسیار گفتن و آفتاب زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن **اصل** علاج برده دنیا و پیدا کردن آن که چپ دنیا سر همه کائنات است

علاج دوستی و آفتاب و مسخ سخاوت **اصل** علاج دوستی دریا اندر عبادت و خویشتن پارسایی نمودن **اصل** علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن

خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن **اصل** از پیدا کردن غرور و زنیگی و کمان نیکو بودن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذکور و همه تا امانا و وی هر که این ده عصبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از بیخافات اخلاق بدرست و دل خود را شایسته آن گوازند که آراسته شود در محقق ایان چون غرور و توحید و تکلیف و غیر آن **اصل اول** اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد



# کیمیای سعادت





# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## و بَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ

شکر و سپاس فراوان ، بعدد ستاره آسمان و قطره باران و برک درختان و ریگ بیابان و ذره‌های زمین و آسمان ، مر آن خدایرا که بگمانگی صفت اوست ، و جلال و کبریا و عظمت و علا و معجد و بها خاصیت اوست ، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست ، و هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست ، بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست ، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست ، و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ، و منتهی (سیر) سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است ، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است ، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است ؛ نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است ، و ثمره همه عقلا از نظر بهجایب صنع وی معرفت ضرور است . هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست ؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند ، تا هستی وی بیجست و بکیست ؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست ، و همه یرتو جمال حضرت اوست ، و همه بدوست ، بلکه خود همه اوست ؛ که جزوی هیچ چیز را هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست .

و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، که سید پیغمبرانست ، و راه نمای و راه بر مؤمنانست ، و امین اسرار ربوبیت است ، و برگزیده و برداشته حضرت الهیت است ؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوة امتست ، و پیدا کنند راه شایسته است .

## گیمای سادات

اما پنهان بدانکه آدمی را بیازی و هرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ: چه اگر وی ازلی نیست ابدیست، و اگر چه کالبد وی خاکی و سفلی است، حقیقت روح وی علوی و ربانی است، و گوهر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بیهی و سبعی و شیطانی است، چون در بوتۀ مجاهدت نبی، از این آمیزش و آرایش پاک گردد، و شایسته حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل السافلین تا با علی علیه السلام همه شیب و بالا کار است؛ و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید، که اسیر شهوت و غضب شود، و اعلیٰ علین وی آنست که بدرجۀ ملائکه رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند، و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد، و این شایستگی صفت ملائکه است، و کمال درجۀ آدمی است. و چون ویرا لذت انس به جمال حضرت الهیت حاصل شد، از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، و آن بهشتی که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک وی مختصر شود.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجۀ کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت.

و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفای و پاکیزگی زرخالص رساند دشوار بود، و هر کسی نشناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیسیت<sup>(۱)</sup> بهیمیت بصفای و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود، و هر کسی نداند. و مقصود از این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیا سعادت ابدیست، و این کتاب را بدین معنی کیمیا سعادت نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس و زربیش از صفرت<sup>(۲)</sup> نیست، و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست؛ مدت دنیا خود چیست؟! و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چندانست<sup>(۳)</sup> که از اسفل السافلین تا با علی عا لیم. و ثمره این کیمیا سعادت ابدیست، که مدت ویرا آخر نیست، و انواع نعیم ویرا نهایت نیست، و هیچ کدورت را بنعیم او راه نیست.

(۱) پستی و فرومایگی. (۲) آن اندازه است. (۳) دردی.

## - فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا را در گنجینه‌هیچ پیرزن نیابند، بلکه در خزانه ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نباشد، در خزانه ربوبیت باشد؛ و خزانه خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، و در زمین دلهای پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، و آخر کار وی قلابی<sup>(۱)</sup> باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود، و قلابی وی آشکارا شود، و پندارهای وی رسوا شود، و با وی گویند: «فكشفتنا عنك غطاءك فیصرك الیوم جدید (۲)» .

و از رحمت‌های بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخهت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوته مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید، و برای این بود که چنانکه حق تعالی پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، و بفرستادن انبیاء صلوٰة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: «یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض المالك القدوس العزیز الحکیم. هو الذی بعث فی الاممین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة وان كانوا من قبل لفی ضلال مبین (۳)» ویزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بیایم است از ایشان پاک کند، و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند.

و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه می‌نباید، و آن صفات نقص است، پاک و برهنه شود، و بهر چه می‌باید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. و سر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت: «واذکر اسم ربك و یتلوا الیه تبتیلا (۴)» و معنی تبتیل

(۱) قلاب کسی که زردسره و قلب دارد - (۲) پس برده را از برابر تو برداشتم پس چشم تو امر روز تیر بین است - (۳) پیاکی می‌تواند خدای پادشاه پاک غالب دانا را آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. اوست که برانگیخت در بسوادان پیغمبری از ایشان که آیات وی را برایشان میخواند، و آمانرا پاک میکند و کتاب و دانش میآموزد، اگر چه بودند بیشتر در گمراهی آشکارا (۴) و یاد کن نام پروردگارت را و بکمال بسوی او گسستی.

### گیمه پای سعادت

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد، و همگی خود را بوی دهد. فذلک<sup>(۱)</sup> این کیمیا اینست، و تفصیل وی در ازست.

امامان وی معرفت چهار چیز است، و ارکان وی چهار معاملتست، و هر رکنی را از وی ده اصل است، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود: چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل. تمام این کتاب و فهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاء الله تعالی:

#### فهرست

عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد؛

عنوان دوم آنست که خدای را بشناسد،

عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد،

عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد.

و این چهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانان است.

اما ارکان معامله مسلمانان نیز چهار است: در بظاهر تعلق دارد، و در بیاطن: آن دو که بظاهر تعلق دارد، و رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت، که آنرا معاملات گویند؛ و اما آن دو که بیاطن تعلق دارد، و رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند، و عقبات<sup>(۲)</sup> واه دین گویند، و دیگر رکن آراستن دل است با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل آنرا منجیات گویند.

و رکن اولی در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت؛ اصل دوم بطلب علم مشغول

شدن؛ اصل سوم در طهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن اصل پنجم در زکوة؛

اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است. اصل هشتم در قرآن خواندن؛

اصل نهم در ذکر و تسبیح، اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

و رکن دومی در آداب معاشرت و آن نیز ده اصلی است:

اصل اول آداب نمان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم

(۱) - خلاصه (۲) جمع عقبه یعنی کرده سحت

### فهرست کتاب

آداب کسب و تجارت ؛ اصل چهارم در طاب حلال ؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق ؛  
اصل ششم آداب عزلت ؛ اصل هفتم آداب سفر ؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد  
اصل نهم آداب امر معروف و نهی از منکر ؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن .

**رکن سوم در بریدن حقیقت راه دین که آنرا مهلکات گویند ؛  
و آن نیز ده اصل است ؛**

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و بدست آوردن خوی  
نیك ؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج ؛ اصل سوم در علاج شره سخن و آفات  
زبان ؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد ؛ اصل پنجم در دوستی دیا و  
بیماری طمع ؛ اصل ششم اندر علاج بخل و حرص جمع کردن مال ؛ اصل هفتم اندر  
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن ؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات ؛  
اصل نهم اندر علاج کبر و عجب ، اصل دهم اندر علاج غفلت و ضلالت و غرور .

**رکن چهارم در «نجیات» و این نیز ده اصل است ؛**

اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم ؛ اصل دوم در صبر و شکر ؛ اصل سوم  
در خوف و رجا ؛ اصل چهارم در درویشی و زهد ؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص ؛  
اصل ششم در محاسبه و مراقبه ؛ اصل هفتم در تفکر ؛ اصل هشتم در توحید و توکل ؛  
اصل نهم در محبت و شوق ؛ اصل دهم در ذکر مرگ .

و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل را شرح کنیم  
برای فارسی گویان ، و قلم نگاهداریم از عبارات بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار ، تا  
فهم عوام آنرا دریابد ، چه اگر کسی را رغبت به تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این ، باید که  
از کتب تازی طلب کند : چون کتاب **احیاء علوم الدین** و کتاب **جواهر القرآن** و  
تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده ایم ، که مقصود کتاب عوام خالقند که  
این معنی را بیارسی التماس کردند ، و سخن را از حد فهم ایشان نتوان در گذاشت ؛ ایزد  
سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس ، نیت مادر اجابت پاک گرداناد ؛ و توفیق ارزایی  
داراد تا از شوایب ربا و کدورت تکلف خالص گردد ، تا آنچه بزبان گفته آید ، به معاملات وفا  
کرده شود ؛ که گفتار بی کردار ضایع بود ، و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود ؛  
انه ولی الاجابة .

# آغاز کتاب

در پیدا کردن عناوین مسلمانانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : در شناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حق سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: در معرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

## عنوان اول

### در شناختن نفس خویش

[و در آن هیجده فصل است]

- |  |   |
|--|---|
| فصل اول - آدمی را از چند چیز<br>آفریده اند ؟                         | فصل دهم - عجایب عالم دل؛  |
| فصل دوم - شناختن حقیقت دل؛   | فصل یازدهم - روزگاری که در<br>بیداری نیز به عالم ملکوت گشاده<br>گردد؛ |
| فصل سوم - حقیقت دل؛  | فصل دوازدهم - هر آدمی بر فطرت<br>زائیده میشود؛                        |
| فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج<br>آدمی بکالبد؛                       | فصل سیزدهم - شرف دل از روی<br>قدرت؛                                   |
| فصل پنجم - بیان شناختن مقصود<br>از اشگر دل به مثالی؛                 | فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و<br>ولایت؛                                  |
| فصل ششم - راه درست بکار بردن<br>شهو و غضب و تن و حواس و عقل<br>و دل؛ | فصل پانزدهم - عالم چگونه حجاب<br>راهست؛                               |
| فصل هفتم - چگونه پیداشدن<br>صفت‌های خوب و بد در آدمی؛                | فصل شانزدهم - سعادت آدمی در<br>معرفت خدای تعالی است؛                  |
| فصل هشتم - مراقبت حرکات و<br>سکنات خود؛                              | فصل هجدهم - عجایب صنع خدای<br>تعالی در تن آدمی؛                       |
| فصل نهم - چگونه اصل آدمی<br>گوهر فرشتگان است؛                        | فصل هیجدهم - آدمی در بین عالم در<br>غایت عجز و نقصانست .              |





## عنوان (اول)

### (در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است ، و برای این گفته اند : « من عرف نفسه فقد عرف ربه (۱) » و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه و تعالی : « سترایهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم الله الحق » گفت نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم ، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود .

در جمله هیچ چیز بشو از تو نزدیکتر نیست ، چوئ خود را شناسی دیگری را چون شناسی ؟ و هماندا که گویی من خوبشتم را همی شناسم و غلط میکنی ؛ که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید ، که ستور از خوبشتم همین شناسد ، که تو از خوبشتم سر و روی و دست و پهای و گوشت و پوست ظاهر یش شناسی ، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری ، و چون خشم آید در کسی آفتی ، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی ، و همه ستوران با تودرین برابرند . پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد : تا خود چه چیزی ، و از کجا آمده ، و کجا خواهی رفت ، و اندرین منزلگاه بچه کار آمده ، و ترا برای چه آفریده اند ، و سعادت تو چیست و در چیست ، و شقاوت تو چیست و در چیست ؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند ، بعضی صفات ستوران ، و بعضی صفات ددگان (۲) ، و بعضی صفات دیوان ، و بعضی صفات فرشتگان است ، تو ازین جمله کدامی ؟ و کدامست که آن حقیقت گوهر تست ، و دیگران غریب عاریت اند ، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد ؛ چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است : غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن - است (۳) اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کارشکم و فرج راست داری ؛ اما غذاه

(۱) هر که خود را شناخت ، پروردگار خودش را میشناسد . (۲) جمع دده : جانوران درنده .

(۳) جفت شدن نروماده .

## عنوان اول

دندان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندنست ، و غذای دیوان شرانگیختن و مکرو حیلت کردنست ، اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی ، و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیتست ، و آرزو و خشم و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست ، اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش ، جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی ، و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی ؛ و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تواز برای چه آفریده اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند ، و بخدمت خویش برند و شب و روز سخره<sup>(۱)</sup> گیرند ؛ با برای آنکه تا تو ایشانرا اسیر کنی ، و در سفری که ترا فرا پیش نهاده اند ایشانرا سخره گیری ، و از یسکی مرکب خویش سازی ، و از دیگری سلاح خویش سازی ، و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آوری ، و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری ؛ آن قرارگاهی که عبارت خواص<sup>(۲)</sup> از آن حضرت الهیتست ، و عبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معنائی ترا دانستی است ، تا از خود چیزی اندک شناخته باشی ؛ و هر که این نشناسد ، نصیب وی از راه دین قشور<sup>(۳)</sup> بود ، و از حقیقت و لب<sup>(۴)</sup> دین محجوب بود .

## فصل (اول)

### آزمی را از پیوند پیرز آفریده اند

اگر خواهی که خود را بشناسی ، بدانکه تو را که آفریده اند از دو چیز آفریده اند : یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند ، و ویرا بحسب ظاهر میتوان دید ؛ و یکی معنی باطن ، ده آنرا نفس دیند و جان گویند و دل گویند ، و آنرا بصیرت باطن توان شناخت ، و بصیرت ظاهر نتوان دید ،

(۱) خدمتگزار پیروز - بیگار . (۲) عبارت بجای تو بر استعمال شده است .

(۳) جمع مشر معنی پوست . (۴) لب

### شناختن نفس خویش

حقیقت تو آن معنی باطنیست، و هر چه جز آنست همه تبع<sup>(۱)</sup> و است و لشکر و خدمتکار و است، و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد. و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را میخوانیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس؛ و بدین دل نه آن گوشت پاره میخوانیم که در سینه نهاده است از جانب بچپ، که آنرا قدری نباشد، و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید، و هر چه آنرا بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند.

و حقیقت دل از این عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت و است، و همه اعضاء تن لشکر و پادشاه جمله تن و است، و معرفت خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت وی صفت و است، و تکلیف برویست، و خطاب با ویست، و عتاب و عقاب برویست، و سعادت و شقاوت اصلی و بر است و تن اندرین همه تبع و است، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است؛ از آنجا آمده است، و با آنجا باز خواهد رفت. و اینجا بفرست آمده است، و تجارت و حرارت آمده است، و پس از این معنی تجارت و حرارت<sup>(۲)</sup> را بشناسی، انشاء الله تعالی.

## فصل (دوم)

### [شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر و برایشناسی، پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، و بسعادتی خویش خون رسد، و بدین هر يك اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهر است؛ که آدمی را در هستی خویش هیچ شك نیست، و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، و جان نباشد!

(۱) تابع و پیرو. (۲) زداعت.

## هنوان اول

و ما بدین دل حقیقت روح همیخواهیم، و چون این روح نباشد، تن مرداری باشد. و اگر کسی چشم فرایش کند و کالبد خویش را فراموش کند، و آسمان و زمین و هر چه آنرا بیچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش ضرورت میشناسد، و از خویشتن باخبر بود، اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه درو بست بی خبر بود. و چون کسی اندرین نیک تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی بر جای باشد، و نیست نشده باشد.

## فصل (سوم)

### [حقیقت دل]

اما حقیقت روح که وی چه چیز است، و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «و يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح از جمله کارهای الهیست و از «عالم امری» و از آن عالم آمده است: «الاله الخلق والامر»<sup>(۱)</sup>، و عالم خلق جداست و عالم امر جدا، هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود، آنرا عالم خلق گویند، و خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر<sup>(۲)</sup> بود، و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست، و اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانب وی چهل بودی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل، و این محال باشد؛ این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، و مقدار را بوی راه نیست، آفریده است، و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند، پس بدین معنی از جمله خالق است، و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق، که عالم امر عبارت از چیزهاییست که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانی که بنداشتند که روح قدیم است غلط کردند، و کسانی که گفتند

(۱) آنگاه، باش که خلق و امر خداست (۲) اندازه گرفتن

### شناختن نفس شویش

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد، و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه جسمست و نه عرض، بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، و این معرفت از جمله آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا» (۱) و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بیاید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد نتواند کرد.

## (فصل چهارم)

### [در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، و اندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: و ما یعلم جنود ربك الا هو (۲). و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند، و کار وی طلب سعادتست، و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است، و معرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید. و این جمله عالم است. و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت حیدریت، و حواس دام ویت، و کالبد مرکب ویت، و حمال دام ویت؛ پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد. و کالبد وی مرکبست از آب و خاک و حرارت و رطوبت، و بدین سبب ضعیف است، و در خطر هلاکت است، از درون بسبب گرسنگی

(۱) کسانی که در ما بکوشند، بر راههای خود آنان را رهبری میکنیم. (۲) و ایشانند لشکرهای پروردگار آنرا مگر خود او،

## عنوان اول

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر ، چون دست و پا و دهان و دندان و معده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام و شراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد : یکی ظاهر چون دست و پا و سلاح ، و یکی باطن چون خشم و غضب . و چون ممکن نباشد غذا بپرا که نیند طلب کردن ، و دشمنی که نیند دفع کردن ، ویرا با دراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهر و آن پنج حواس است : چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن و آن نیز پنج است ، و منزله گاه آن دعاغت : چون قوت خیال ، و قوت تفکر ، و قوت حفظ ، و قوت تذکر ، و قوت توهم ؛ هر یکی را از این قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جمله این لشکرهای ظاهر و باطن فرمان دلانند . و وی امیر و پادشاه همه است : چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید ؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد ، بیندیشد ؛ و همه را بطوع و مطیع و فرمان بردار او کرده اند ، تا تن را نگاهدارد چندانیکه زاد خویش برگرد ، و صید خویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، و تخم سعادت خویش بپرا کند . طاعت داشتن این لشکر دل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

## فصل ( پنجم )

[ شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی ]

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است ، و آنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهر است و دست و پای و اعضا پیشه و ران شهرند ،

### شناختن نفس خویش

و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنة<sup>(۱)</sup> شهر است، و دل پادشاه شهر است، و عقل وزیر پادشاه است؛ و پادشاه را بدین همه حاجتست، تا مملکت راست کند.

ولیکن شهوت که عامل اخراج<sup>(۲)</sup> است، دروغ زن و فضولی و تخلیط گر<sup>(۳)</sup> است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه ببهانه خراج بستاند، و این غضب که شحنة شهر است شیرین و سخت تندتر است، و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد. و همچنان که پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند، و عامل دروغ زن و مطمع<sup>(۴)</sup> را مالیده دارد و هر چه وی برخلاف وزیر گوید، نشنود، و شحنة را بر روی مسلط کند، تا وی را از فضول بازدارد، و شحنة را نیز کوفته و شکسته دارد، تا پای از حد خویش بیرون نهد و چون چنین کند کار مملکت بنظام بود و همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند، و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد، و عقل را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت تن راست بود، و راه سعادت و رسیدن به حضرت الهیت بر وی بریده نشود؛ و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود، و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود.

### فصل (ششم)

#### اراه در صورت بکار بردن شهوت و غضب و فن و حواس و عقل و دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند، پس این هر دو خادم تن اند، و طعام و شراب علف تن است، و تن را برای حمالی حواس آفریده اند؛ پس تن خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند، تا دام وی باشد، که بوی عجایب صنع خدایتعالی بداند؛ پس حواس خادم عقل اند، و عقل را برای دل آفریده اند، تا شمع و چراغ وی باشد، که بنور وی حضرت الهیت را بیند که بهشت و نیست. پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند؛

داروغه . کلانتر (۲) مالیات . (۳) یاوه سرا و مغاطه کار (۴) بر طمع

## عنوان اول

پس چون بدین مشغول باشد ، بنده و خادم در گاه الهیت باشد و آنچه حق تعالی گفت که : «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»<sup>(۱)</sup> معنی وی این است .

پس دل را بیافرینند ، و این مملکت و لشکر بسوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاک سفری کند ، بسا علی علین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن و قرار گاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جایی<sup>(۲)</sup> مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند ، و از قوت خیال که در پیش<sup>(۳)</sup> دماغ است صاحب برید<sup>(۴)</sup> سازد . تا جاسوسان جمله اخبار زدوی جمع همی کنند ، و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار<sup>(۵)</sup> سازد ، تا رقعۀ اخبار از دست صاحب برید همی ستانند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بسوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند ؛ چون بیند که یکی از لشکر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یسافی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، و راه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بعد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، و خلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یسافی گشته اند بر خیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نسکال عقوبت آن بیابد .

(۱) و یافریدم جن و انس را جز برای آنکه پرستش نمایند . (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات . (۳) جلو و قدام (۴) صاحب برید اصلاً بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، و بعداً سرت ریاست جاسوسانرا دارا شده است ، (۵) خریطه بمعنی کپسۀ چرمی جای نامه ها و جزو مداران بوده است ولی بر روش صبارت میتوان خریطه دار را مأمور بایگانی و عرض نامه ها بپادشاه در موافقت و دروغ دانسته .



شناختن نفس خویش

فصل (هفتم)

[ چگونگی پیدا شدن صفتهای خوب و بد در آدمی ]

بدانکه دل آدمی را با هر یکی از این دولشکر که در درون ویست علقه‌ای است، و وی را از هر یکی صفتی و خلقی پیدا آید؛ بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویران‌گردد، و بعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند: اخلاق بهایم، و اخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق مایمکه؛ چه بسبب آنکه در وی شهوت و آرزو نهاده‌اند، کار بهایم کند؛ چون شره<sup>(۱)</sup> نمودن بر خوردن و جماع کردن؛ و بسبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کار ساک و گرگ و شیر کند، چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان؛ و بسبب آنکه در وی مکر و حیالت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیزختن میان خلق نهاده‌اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم و صلاح، و پرهیز کردن از کارهای زشت، و صلاح جستن میان خلق، و عزیز داشتن خود را از کارهای خسیس، و شاد بودن بمعرفت کارها، و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و بحقیقت گوئی که در پوست آدمی چهار چیز است: سگی، و خوک، و دیوی، و فرشته. ککه ساک که نگوتیده و همنوم است، نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بل بدان صفتی که در ویست، که بدان صفت در مردم افتد، و خوک نه بسبب صورت همنوم است، بل بسبب معنی شره و آرزو حرص بر چیزهای پلید و زشت. و حقیقت روح سگی و خوک این معانی است، و در آدمی همین است؛ و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد، و آدمی را فرموده‌اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلبیس و مکر شیطان کشف می‌کند، تا وی رسوا شود، و هیچ فتنه نتواند انگیزختن، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «هر آدمی را شیطان است، و هر انیز هست، لیکن خدایتعالی هر ابروی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی<sup>(۲)</sup> را فرموده‌اند که: این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب دارد و

(۱) هرمن و میل شدید. (۲) یعنی آدمی را فرموده‌اند.

## عنوان اول

زیر دست ، تاجز فرمان وی نخیزد و نشیند ، اگر چنین کند ویرا از این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود ، که آن تخم سعادت وی باشد ، و اگر بخلاف این کند ، و کمر خدمت ایشان بر بندد ، در وی اخلاق بد پدید آید ، که تخم شقاوت وی گردد .

و اگر حال وی و برادر خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی ، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند در دست کافری ، معلوم است که حال وی چیه بود ؛ آنکس که فرشته را در دست ساک و خوک و دیواسیر کند ، حال وی ازین فاحشر بوده باشد .

و بیشتر خلق ، اگر انصاف بدهند ، و حجاب غفلت بر گیرند ، شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش ، و حال ایشان بحقیقت اینست ؛ اگر چه بصورت با مردم مانند ، و فردا در قیامت معانی آشکارا شود ، و صورت بر ناک معنی باشد ، تا آنکس را نه شهوت و آزر بر وی غالب بود ، فردا بصورت خوکی بینند ، و آنکس را که خشم بر وی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این است که کسی گرگی بخواب بیند ، تعبیر آن مردی ظالم باشد ، و اگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است ؛ بدانند که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد ، تا هر کس را بدان صورت بینند که باطن وی چنانست . و این سزاست بزرگ ، که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

## فصل (هشتم)

### [ مراقبت حرکات و سکنات خود ]

و چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را ، تا ازین چهار اندرین جهان در حلهات کدابی . و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل تو حاصل شود ، که آن در تو بماند ، و در صحبت تو بدان جهان آید ؛ و آن صفات را اخلاق گویند ، و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد .

### شناختن نفس خویش

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور کنی، و بادب و زیر دست عقل و شرع داری، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طعمی پدید آید؛

و اگر کلب غضب را طاعت داری، در تو کبر و تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن<sup>(۱)</sup> و کید آوری<sup>(۲)</sup> و بزرگ خویشتنی<sup>(۳)</sup> و افسوس کردن<sup>(۴)</sup> و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ را بادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و بیات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن شیطان را که کاروی آنست که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد، و ایشان را دلیر همی کند، و حیلت و مکر می آموزد، طاعت داری، در تو صفت گریزی<sup>(۵)</sup> و خیانت و تخلیط<sup>(۶)</sup> و بددرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور داری و بتلیس وی فریفته نشوی، و لاسکر عقل را نصرت کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید. و این اخلاق نیکو که بانو بماند، از جمله باقیات صالحات باشد، و تخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا معصیت گویند؛ و آنکه اخلاق نیکو از وی پدید آید، آن را طاعت گویند. و حرکات و سکانات آدمی ازین دو خالی نبود.

و دل همچون آینه روشن است، و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی همیرسد، و ویرا تاریک همیگرداند، تا فرار از حضرت الهیت نبیند و محبوب شود؛ و این اخلاق نیکو نور است که بدل میرسد، و ویرا از ظلمت معصیت میزداید، و از برای این گفت رسول علیه السلام: «اتبع السیئة الحسنة تمحها»، از پی هر زشتی نیکویی بگرد تا آنرا محو کند. و در قیامت دل باشد که بصحرا آید، اما<sup>(۷)</sup> روشن و اما تاریک: «فلا ینجو الا من اتى الله بقاب سلیم»<sup>(۸)</sup>

(۱) بزرگی فروغین (۲) مکر و حیله و جنگجویی (۳) خود را بزرگ پنداشتن (۴) ظلم کردن (۵) گریز چون هرگز - مجیل و مکار (۶) اشتباه کاری - باوه سرانی (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم.

## هوان اول

دل آدمی، در ابتدای آفرینش، چون آهنست که از وی آینه روشن بیاید، که همه عالم در وی بیاید. اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند، و گرنه جمله زنگار بخورد، و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید، چنانکه حق تعالی گفت:

«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱)»

### فصل (نهم)

#### [ چگونه اصل آدمی گوهر فرشته گانست ]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه درست، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشته گان است، و دیگران غریب اند و عارض، و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشته گان آفریده اند، تا آن حاصل کند، نه برای دیگر صفات. بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع، و هر چیز را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجه وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند؛ مثال آنکه: اسب از خرس شریفتر است، که خر را برای بار کشیدن آفریده اند، و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد، تا در زیر سوار چنانکه میباید، میدود و می پوید، و وی را قوت بار کشیدن نیز داده اند. همچون خر. و کمالی زیادت نیز ویرا داده اند. که خر را نداده اند. اگر وی از کمال خویش عاجز آید. از وی پالانی سازند، و با درجه خرافند: و این هالك و نقصان وی باشد.

همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده اند. همه روزگار درین برند، و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند، چون: عرب و درد و ترک، و این هر دو خطاست، که خوردن و جماع کردن، راندن شهوت باشد، و این خود ستورانرا داده اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مرد است، و جماع بنجداك<sup>(۲)</sup> بیس از جماع آدمی است، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ و غایبه و استیلا بفریب باشد، و این سباع را داده اند.

(۱) نویی بلکه زنگ بسته است بر دل ایشان، آنچه میکردند. (۲) گنجشک.

### شناختن نفس خویش

پس آدمی را آنچه سباع را و بهایم راداده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند. و آن عقل است که خدایرا تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، و بدان خوبستن از دست شهوت و غضب برهاند، و این صفت فرشتگان است، و بدن صفتی بر بهایم و سباع مستولی است؛ و همه مسخر ویند، با هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت: «و سخر لکم ما فی الارض جمیعاً»<sup>(۱)</sup>

پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست، و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشانرا بمرزوری و چاکری وی فرستاده‌اند، و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت ماند. و بس؛ اما جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملائکه تالاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملائه الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند: «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»<sup>(۲)</sup> و اما تاریک و مظلم و نگونسار؛ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، و روی دلوی از سوی این جهان باشد، که شهوات و مرادوی این جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست؛ پس سروی زیر بود و نگونسار باشد. و معنی آنکه گفت «و لو تری اذالمجرمون ناکسوا رؤوسهم عند ربهم»<sup>(۳)</sup> این باشد، و کسی که چنین باشد. با شیاطین بهم در سجین<sup>(۴)</sup> باشند، و معنی سجین هر کسی نداند؛ و برای این گفت: «و ما ادریک ما سجین»<sup>(۵)</sup>

## فصل (دهم)

### [ عجایب و عالم دل ]

عجایب عالمها دل را نهایت نیست، و شرف وی بدانست که عجیبتر از همه است، و بیشتر خلق از آن غافل باشند؛ و شرف وی از دو درجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است. یکی آنست که جمله خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام آنچه را در زمین است (۲) در نشسته نگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) و اگر بینی همگامی که با همکاران سر روی باشند از پروردگار خویش (۴) سجین نزد دردوزخ (۵) و ندانی که سجین چیست

## هنوان اول

اورا تواند دانستن، و دیگر آنست که پوشیده ترست، و هر کس نشناسد، و آن عزیز ترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتها بداند، و هر چه در کتابهاست بر خواند و بداند، چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت، و با آنکه وی یک چیزست که قسمت نپذیرد، این همه علمها در وی گنجد، بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در بیابانی؛ و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از تری<sup>(۱)</sup> بعلا شود، و از مشرق بمغرب شود؛ با آنکه در عالم خاک باز داشته است، همه آسمانرا مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، و ماهی را بحیلت از قعر دریا بر آورد، و مرغ را از هوا بزمین آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند، و هر چه در عالم عجایبها و علمهاست پیشه ویست و این جمله علمهاست که ویرا از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که ظاهرست، و همگنان راه بوی دانند.

و عجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات - که آنرا عالم جسمانی گویند - و عالم ملکوت را روحانی گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند، و این خود مختصرست و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی خوابست، که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد، تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و بیند، اما روشن، همچنانکه خواهد بود، و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد؛ و از آنجا که ظاهرست، مردمان پندارند، که کسی بیدار بود، بمعرفت اولیتر بود، و همی بیند که در بیداری غیب نبیند، و در خواب بیند، نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست.

اما اینقدر بیاید دانست که مثل دل چون آینه است، و مثل لوح محفوظ چون آینه، که صورت همه موجودات در ویست؛ چنانکه صورتها از یک آینه دردیگرا افتند چون در مقابله آن بیداری - همچنین - صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آمد؛ چون صافی شود، از محسوسات فارغ شود، و با وی مناسبت گیرد، و تا به محسوسات مشغول بود، از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود؛ و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم

(۱) - خاک

### شناختن نفس خویش

آنچه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا شدن گیرد. لیکن اگر چه حواس به جهت خواب فروایستند، خیال بر جای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند. صریح و مکشوف نباشد، و از غطا و پوشش خالی نبود؛ و چون بمیرد به خیال ماند و نه حواس آن گاه کارهایی غطاوی خیالی بیند و با وی گویند: «فكشفتنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» (۱) و گویند «ربذا ابصرنا و سمعنا فار جونا نعمل صالحا» (۲) دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید، و نداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است، و حواس - که وی را برای این عالم آفریده اند - لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد، بی هیچ حال.

### فصل (یازدهم)

#### [روزی دل در بیداری نیز به عالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزی دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد، که این چنین نیست؛ بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند، و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و بایست این جهان<sup>(۳)</sup> بیرون کند، و جای خالی بنشیند، و چشم فراز کند، و حواس را معطل کند، و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد، بدانکه الله الله بردوام میگوید - بدل نه بزبان - تا چنان شود که از خویشتن بی خبر شود، و از همه عالم بی خبر شود، و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل، چون چنین شود، اگر چه بیدار بود، آن روزی گشاده شود، و آنچه در خواب بیند دیگران، وی در بیداری بیند، و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو و برا پدیدار آید، و پیمبران را دیدن گیرد، و از ایشان فایدهها یابد و مددها گیرد، و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند. و کسی را که این راه گشاده شود، کاری عظیم بیند که در حدوصف نیاید. و آنکه

(۱) پس مرگشادیم از تو برده را، پس چشم تو امروز تیزبین است.

(۲) ای پروردگار ما دیدیم و شنیدیم، پس ما را باز گردان تا کار نیک کنیم.

(۳) در غور و لای این جهان.

## هنر اول

رسول علیه السلام گفت «زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها (۱)» و آنکه حق تعالی گفت: «و کذالك لری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین (۲)» هم درین حال بودست. بلکه علوم همه انبیا از این راه بود؛ از راه حواس و تعلم و ابتدایت همه مجاهده بوده است، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت: «واذکر اسم ربك وتبتل الیاءتبتیلا» یعنی از همه چیزها پاک گردد و گسسته، و همگی خود بوی ده، و بتدبیر دنیا مشغول مگرد، که او خود کار تو راست کند، «رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذہ وکیلا (۳)» و چون ویرا وکیل کردی، تافارغ کرد، و باخلق میامیزد و دریشان میاریزد، «واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجر اجمیلا (۴)» اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست، تادل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات، و راه صوفیان اینست، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست، و این نیز بزرگ است، لیکن مختصر است باضافت بسا راه نبوت و علم انبیا و اولیا، که بی واسطه تعلیم آدمیان، از حضرت حق بردلله ایشان میریزد. و درستی این راه هم بتجربت معلوم شده است، خلق بسیار را، و هم بیرهان عقلی؛ اگر ترا بذوق این حاصل نشده است؛ و بتعلیم نیز حاصل نشده است، و بیرهان عقلی معلوم نگشته است، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا از هر سه درجه محروم نباشی، و کافر نگردی. و این از عجایب علامتهای دلتست، و بدین شرف دل آدمی معلوم شود.

## فصل (دوازدهم)

### [هر آدمی بر فطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این پیامبران مخصوص است، که گوهر همه آدیان در اصل فطرت سببسته اینست، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت سببسته آن نیست (۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین، پس نشان داد بمن مشرفها و مشرفهای آن را (۲) و همچنین مناسم با ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه باشد از بین کنندگان. (۳) پروردگار خاور و باختر، نیست خدای جز او، پس او را وکیل فرارده (۴) و شکستنی کن بر آنچه مکتوبند و دوری کن از ایشان دوری کردنی بیکو.



### شناختن نفس خویش

که از وی آینه بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی بر وی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع<sup>(۱)</sup> نرسد، و این شایستگی از وی باطل شود، «وکل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ينصرانه و یمجسانه»<sup>(۲)</sup>

و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «الست بربکم؟ قالوا بلی»<sup>(۳)</sup> چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگر چه هر عاقلی این بسکوش سر نشینده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آکنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله»<sup>(۴)</sup> و دیگر گفت: «فطرة الله التي فطر الناس علیها»<sup>(۵)</sup> و پیرهان عقلی و بتجربت معلوم شده است، و این پییران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قل انما انا بشر مثکم»<sup>(۶)</sup>

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ و بدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا شریعت گویند، و ویرا پیغمبر گویند؛ و حالات ویرا معجزه گویند؛ و چون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا ولی گویند، و حالات ویرا کرامات گویند. و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند؛ اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولیکن نه هر که کارد، درود، و نه

(۱) رین و طبع، چرک و کثافت و زنگار. (۲) هر مولودی بر فطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر و مادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستیم پروردگارشما؟ گفتند آری. (۴) اگر از ایشان بپرسی آسمانها و زمین را که آفرید؟ خواهند گفت خدا. (۵) فطرت و کیش خدا که خلق را بر آن فطرت آفرید. (۶) بگو من آدمی هستم چون شما.

## هوان اول

هر که رود، رسد، نه هر که جوید یابد، و لکن هر کار که عزیزتر بود، شرایط آن بیشتر بود، و یافت آن نادرتر بود، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت، و طلب کردن این، بی مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته، راست نیابد، و چون این هر دو باشد، تا توفیق مساعادت نکند، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند، برآورد نرسد. و یافتن درجات امامت، در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است.

### فصل (سیزدهم)

#### [شرف دل از روی قدرت]

نمودگاری<sup>(۱)</sup> از شرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند. در راه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرفی است، که آنهم از خاصیت ملایکه است، و حیوانات دیگر را آن نباشد: و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند، و خلق را بدان محتاج بینند، باران آورند بوقت بهار، و باد انسگیزند، و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند، و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملایکه موکل اند، دل آدمی نیز که از جنس گوهر ملایکه است، ویرا نیز قدرتی داده اند، تا بعضی از اجسام عالم مسخر ویند.

و عالم خاص هر کسی تن و دست، و تن مسخر دست، که معلوم است که دل در انگشت نیست، و علم و ارادت در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود: و این چون بارانست، و چون صورت شهوت در دل پدید آید، بادی پدید آید، و بجانب آلت شهوت شود، و چون اندیشه طعم خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد، و آب ریختن گیرد، تا طعام را تر کند، چنانکه بتوان خورد.

و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روا است، و تن مسخر دست، و لکن بیاید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قویتر بود، و بجواهر ملایکه مانده

(۱) نمونه و مثال.

## شناختن نفس خویش

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد؛ تا هیبت وی مثلاً بر شیری افتد، شیر مطیع و زبون وی گردد، و همت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، و اندیشه در کسی افکند تا بنزدیک وی آید، حرکتی در باطن آنکس بیدار آید، و همت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است برهان عقلی، و معلوم است بتجربت. و آنکه او را چشم زدگی گویند و سحر گویند، هم ازین بابست، و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر، تا نفسی که حسود خبیث باشد مثلاً ستوری نیکو بیند، بچشم حسد در آن ستور نگردد، و هلاک وی توهم کند، آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست: «لعین تدخل الرجل القبر و الجملة القدر» (۱)

پس این نیز از عجایب قدرتهای دلست، و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، و اگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یا ولی، و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات و معجزات از خواص قدرت دل آدمی است، اگر چه میان ایشان فرقه‌های بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند (۲).

## فصل (چهاردهم)

### [حقیقت نبوت و ولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، از حقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت و سماع، که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن و بست اثر کند، بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد، یا فساد نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه از علوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرک و صافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر و قوی تر باشد، همه علمها بایشتر آن،

(۱) چشم مرد را داخل گور و شورا داخل دایک میکند.

(۲) احتمال کردن یعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

### عنوان اول

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا علم لدنی گویند، چنانکه حق تعالی گفت :  
 « وَعِلْمُهُمْ مِنَ الْإِلْمِ الْعَلِيِّ » (۱)

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرگ باشد، یا از اولیای بزرگ و اگر یکی بود از این هر سه، همین درجه حاصل باشد، و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندکی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول‌ها صلی الله علیه و سلم بدان بود که ویرا این هر سه خاصیت بغایت کمال بود. و ایزد سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنیوت ویرا هدایت نماید وی کنند، و راه سعادت را از وی بیاموزند، ازین هر سه خاصیت نمودگاری هر کسی را بداد: خواب نمودگاریک خاصیت است.

و فراست راست (۲) نمودگار آن دیگر، و خاطر راست (۳) در علوم نمودگار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هر چه ویرا نمودگار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ و برای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی، و شرح این تحقیق درازست، و در کتاب «معانی اسماء الله» برهان روشن بگفته ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمودگار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عزوجل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویست؛ پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، و ما را این مقدار بیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، و کسی ما را حکایت کردی که «کسی بیفتد، و حرکت نکند، و لبیند، و نشنود، و نگوید، و بدانند که فردا چه خواهد بود، و چون شتو او بینا بود این نمیتوانست دانست» هر گز ما این را باور نداشتیم. و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند؛ و برای این گفت حق تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ وَ لَمَّا

(۱) و آموختیم او را از پیش خودمان دانشی. (۲) فراست. دانایی و زیرکی و قوه استدلال در یافت سعادت بکمال حدس و گمان صحیح (۳) خاطر راست معنی ذهن و هوش و سرشار است.

### شناختن نفس خویش

بأتهم تأويله<sup>(۱)</sup>» و گفت: «و اذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم<sup>(۲)</sup>»  
و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نباشد  
و ایشان از آن لذتها و حالتها شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست  
بدان سبب لذت و زن سماع نیابد، و اگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که  
وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه<sup>(۳)</sup> هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند.  
پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی، که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرینند.  
و بیش از این کسی از آن خبر ندارد.

## فصل (پانزدهم)

### [علم چگونگی حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت  
که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجاب است ازین راه»  
و انکار کرده باشی، این سخن را انکار ممکن که این حق است، چه محسوسات و  
هر عام که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین  
محجوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، و مثل حواس چون پنج جوی است، که آب از  
وی بحوض آید، از بیرون، اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید، تدبیر آنست  
که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که از اثر این آبست هم بیرون کنی، و  
راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید، و قعر حوض همی کنی تا آب صافی از درون  
حوض پدیدار آید، و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد،  
ممکن نشود از درون وی آب بر آید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید،  
حاصل نیابد تا از هر چه از بیرون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد،  
آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید، همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بداستن آن احاطه نداشتند، و مضاطر ایشان بیامد معنی و تأویل  
آن (۲) و چون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است. (۳) کورمادرزاد.

## خوان اول

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته و بر احجاب نکند، و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت پیاموخت، و دلایل‌های وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند پیاموخت و همگی خویش بدان داد، و اعتقاد کرد که و رای این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام؛ و هر چه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را پیاموزند، قالب حقیقت بود نه حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکتشوف شود؛ بجز آنکه منز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد پیاموزد، ویرا حقیقتی مکتشوف نشده باشد؛ چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه، و این حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح و برابر آید، درجه وی بغایت کمال رسد، و راه وی ایمن تر بود، و درست تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک‌هایه شبیهی ویرا حجاب کند و عالم از چنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «عالم حجاب است» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجه مکاشفت رسیده باشد؛

اما این اباحتیان<sup>(۱)</sup> و این مبلوقان<sup>(۲)</sup> بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبوق<sup>(۳)</sup> از طامات<sup>(۴)</sup> صوفیان بگرفته‌اند، و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شوند و بفرطه<sup>(۵)</sup>

(۱) کتابیکه بدلائل غیر صحیح و نامشروع، مخالفت اوامر و نواهی شرع را جایز و مباح میدانند  
(۲) کتابیکه از هوای نفس بی‌روی میکنند. (۳) مزبوق شکل غیر ادبی کلمه «مزبوق» میباشد و معصوم از آن سکه قلبی است که آب زبیق بآن داده باشند و ظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است و درینجا باید مزین و ساخته و پرداخته معنی کرد. (۴) کفارهای پریشان-اراجب. (۵) حله، انک

### شناختن نفس خویش

و مرقع<sup>(۱)</sup> و سجاده میآرایند، و آنگاه علم را و علمارا مذمت میکنند، ایشان کشتنی اند، و شیطان خلاق اند، و دشمن خدای و رسول اند، که خدا و رسول، علم را و علما را هدح گفته اند، و همه عالم را به علم دعوت کرده اند، این مدبر<sup>(۲)</sup> مطلق اباحتی، چون صاحب حالتی نباشد، و علم حاصل نکرده باشد، ویرالین سخن کی روا باشد، و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود، که از وی زرین نهایت آید، چون گنجهای زرش روی نهند دست بوی نبرد، و گوید: «زر بچه کار آید، و ویرا چه قدر باشد» کیمیا باید که اصل آنست، و زرفراستند، و کیمیا خود هرگز ندانسته بود، مدبر و مفلس و گرسنه بماند: و از شادی این سخن که «من خود بهگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند و لاف میزند.

پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علم علما چون زرست، و صاحب کیمیا را برین صاحب زرفضل است بر جمله.

ولکن اینجا يك دقیقه دیگرست، که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست، و حقیقت آن در روزگار دراز بدست هر کسی نیاید، و بیشتر کسانی که بطالب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود، کار صوفیان نیز هم چنین باشد، و عزیز<sup>(۳)</sup> بود، و آنچه بود اندک بود، و نادر بود که بکمال رسد.

پس باید که بدین شناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید میآید اندک، ویرا بر همه عالم فضل نباشد: که بیشتر ایشان آن باشد که از اوایل کار بریشان چیزی پیدا آید، و آنگاه از آن بیفتند، و تمام نشود، و بعضی باشد که سودایی و خیالی بریشان غالب شود، و آنرا حقیقتی نباشد، و ایشان پندارند که آن کارست، و ازده، نه چنین باشد. و چنانکه در خواب حقیقتست، و اصغاث احلام<sup>(۴)</sup> است، در آن حال هم چنین باشد بلکه فضل سر علما کسی را بود که در اندر آن حال چنان کامل شده باشد که هر عالم که بدین تعلق دارد که دیگران را بتعلم بود - وی خود بی تعلم بداند، و این سخت نادر بود.

(۱) لباس وصله دار. (۲) نگون بخت.

(۳) کیمیا، (۴) خوابهای بریشان و بی معنی.

## هنوان اول

پس باید که باصل راه تصوف ، وفضل ایشان ایمان داری ، و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباہ نکنی ؛ و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند ، بدانی که از بیحاصلی کند .

### فصل (شانزدهم)

#### [ سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است ]

همانا گویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است ؛ بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود ، و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود ، و مقتضی طبع هر چیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند ؛ چنانکه لذت شهوت در آنست که بارزوی خویش رسد ، و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن ، و لذت چشم در صورت های نیکوست ، و لذت گوش در آوازه ها و الحان خوش است ؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است ، و وی را برای آن آفریده اند ، و آن معرفت حقیقت کارهاست ، که خاصیت دل آدمی است . اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات پنج حواس ، این خود بهایم راست .

و برای اینست که آدمی هر چه نداند ، در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود ، تا بداند ؛ و هر چه را داند ، بدان شاد باشد ، و تبجح<sup>(۱)</sup> کند ، و بدان فخر آورد . و اگر در چیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا - اگر کسی را که داند ، گویند که تعلیم مکن ، صبر دشوار تواند کردن ، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که آن فخر اظهار کند .

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست ، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لذت بیشتر بود ؛ که کسی که وی از اسرار وزیر خبر دارد ، بدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملک خبر دارد ، و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند ، بدان شادتر بود . و آنکس که بعلم هندسه ، شکل و مقدار آسمانها بداند ، بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند . و آنکس که داند

(۱) تبجح پروردن تصرف ؛ شادی کردن .



### شناختن نفس خویش

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که داند که چون باید بازید<sup>(۱)</sup> و همچنین هر چند معلوم شریفتر، علم آن شریفتر، و لذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست، و پادشاه و مالک همه عالم اوست، و همه عجایب عالم آثار صنع ویست، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نیست، و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست، بسرای آنکه مقتضی طبع هر چیز خاصیت وی بود، که وی را برای آن آفریده اند؛ اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد، و باشد که گل دوستر دارد از انسان، و اگر وی را علاج نکنند، تا شهوت علیعی باز جای خویش آید، و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبخت این جهان باشد، و هلاک شود. و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر وی غالبتر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است، بیمار است، اگر علاج نکند بدبخت آن جهان بود؛ و هلاک شود.

و همه شهوتها و لذتها محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد، لاجرم بمرگ باطل شود، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ، و لذت معرفت که بدل تعلق دارد، بمرگ اضعاف آن شود، بلکه روشن تر شود، و لذت اضعاف آن شود؛ که زحمت دیگر شهوتها بر خیزد. و شرح آن بتمامی در اصل محبت - در آخر کتاب - پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

### فصل (مقدم)

#### [عجایب صنع خدای تعالی در قی آدمی]

این مقدار که گفته آمد از احوال قی آدمی؛ در چنین کتاب کفایت بود؛ و اگر کسی زیادت شرحی خواهد؛ در کتاب «عجایب القلب» گفته ایم؛ و بدین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد، که اینهمه شرح بعضی از صفات دلست. و این یک

(۱) بازیدن یعنی بازی کردن است.

## هنوان اول

رکن است ازوی ، و دیگر رکن آدمی تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است ، و اندر هر یکی حکمتها غریب است .

و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوانست ، هر یکی بر شکلی وصفی دیگر بوی یکی برای غرضی دیگر ، و تو از همه بی خبر باشی ، بلکه این مقدار دانی که : دست و پای برای گرفتن و رفتن است ، و زبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل شود ندانی ، و ندانی که آن هر طبقه برای چیست ، و بچه وجه در دیدار بدان حاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، و شرح علم وی در مجلد های بزرگ گفته اند ؛ بلکه اگر این ندانی عجیب نیست ، و نیز ندانی که احشاء باطن چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن از برای چیست : کبد برای آنست که طعامهای مختلف که از معده بوی رسد ، همه را یک صفت گرداند ، برنگی خون ، تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود ، و چون خون در جگر پخته شد ؛ پاره دردی ازوی بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست تا آن سودا ازوی بستاند ؛ و بر سر وی کفی از زرداب گرداند ؛ و آن صفراب بود ، مرارت برای آنست تا آن صفراب ازوی بکشد ؛ و چون خون از جگر بیرون آید ، تنگ و رقیق و بی قوام بود ، کلیه برای آنست تا آن آب ازوی بستاند ، تا خون بی صفراب و بی سودا و باقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد ، صفراب با خون بماند . از وی علت یسرقان خیزد ، و دیگر علتها صفرابی دروی پدیدار آید ؛ و اگر طحال را آفتی رسد ، سودا با خون بماند ؛ علتها سودایی دروی پیدا آید ؛ و اگر کلیه را آفتی رسد ، آب در خون بماند ؛ استسقا پدیدار آید .

و همچنین هر جزوی را از اجزاء ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند ، که تن بی آن بخلل باشد ؛ بلکه تن آدمی ، بامختصری وی ، مثالی است از همه عالم : که از هر حده در عالم آفریده است ، اندروی نمودگاری است ؛ استخوان چون کوه است ، و عرق چون بارانست ، و موی چون درختانست ، و دماغ چون آسمانست ، و حواس چون ستارگانست و تفصیل این نیز دراز است ؛ بلکه همه اجناس آفرینش را دروی مثالی است ؛ چون خوک